سخنرانی مسجد صاحب الزمانی بیرجند جلسه 3

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ للهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ.

وقتی که به نام مقدس اعلی حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداه حرکت کردید، به اندازه سه چهار متر، جلوتر می‌توانید تشریف بیاورید. اگر محل نشستن‌تان را به سند ثبتی، سند نداده‌اید به اندازه دو سه متر جلوتر بیایید که شاید مؤمنین اگر وارد شوند اسباب زحمت شما نباشند و در ساقه مجلس جای وسیعی باشد.

دوم این‌که احترام و تعظیم امام زمان7 باید مطابق شئون خود آن حضرت باشد یعنی صلوات‌ها عاشقانه و جانانه و جوانانه و دوستانه باشد؛ به طوری که اهل معبر را خبردار کند و آن‌ها هم با شما شریک در صلوات شوند و شما با آن‌ها شریک در اجر و ثواب شوید. این دو مطلب در نظر مبارکتان باشد.

صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ

دَهْرَالدّاهِرينَ.

(فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنيفاً فِطْرَتَ اللهِ الَّتي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ اللهِ ذلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ) [1]

در هدف آفرینش ما و این که چرا خدای متعال ارواح ما را از عالم قدس اثنا و ملکوت اعلا به نشئه دنیا آورده است بین فلاسفه گفتگو و مباحث و مذاکراتی است. یکی از شخصیت‌های بزرگ علمی دنیا که از مفاخر شرق و ایران به شمار می‌رود، ابوعلی، ابن سینا است که او را «رئیس‌العقلا»

می‌گویند. مرد عجیبی است. از نوابغ روزگار است. ایشان در سن 18 سالگی تمام علومی را که در آن تاریخ دایر بوده، واجد شده است. ایشان قصیده‌ای به نام «عینیه» دارند. اول آن قصیده این است:

هبطت الیک من المحل الارفع

و رقاء ذات تعزّز و تمنّع

تا آخر قصیده، موضوع بحث ایشان این است که روح انسانی از آن عالم عالی که داشته است، چرا به این نشئه پست دنیا آمده است؟ این نشئه بسیار پست است. این نشئه، نشئه ظلمات و تاریکی است. این نشئه، نشئه جهل و نادانی است. این نشئه، نشئه فقر و عجز و ناتوانی است. این نشئه‌ای است که سر تا پایش مرگ است و در این نشئه حیات معنای حقیقی ندارد. (إِنَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ) [2] دنیا بازیچه است. صورت حیات است. این شعر منسوب به یکی از آن دو بزرگوار یعنی مرحوم آیت الله آیتی رضوان‌اللهعلیه یا مرحوم حاج شیخ هادی اعلی‌اللهمقامهما است که می‌گوید:

دهر بحری‌است که فرعون زموسی نشناخت

زین عجب‌تر که نه بحری حبابی بوده است

همین‌طور است. دنیا، حباب است. به هر حالت، چرا روح ما را از عالم قدس اثنا و غیب اعلا به این عالم پست دنیا آورده‌اند؟ این شعر شیخ الرئیس است:

فلأی شیء اهبطت من شامخ إن کان أحبطها الإله لحکمه

عالی إلی القعر الحضیض الأوزع طویت علی الفتن البیب الأورع

می‌گوید: چرا خداوند از آن مقام اعلی، این کبوتر نفس ما را هبوط داد و نازل کرد و در قفس بدن و در این سراچه تن و در این مضیقه ماده گرفتار کرد؟ اگر برای حکمتی است و اگر در آوردن روح به دنیا مصلحتی است این مصلحت و حکمت بر دانشمندان پوشیده است. دانشمندان حکمت نزول از عالم اعلا به این سراچه و قفس دنیا را بیان کنند؟ این حرف شیخ‌الرئیس است. حرف رئیس‌العقلا است. باقی‌های دیگر هم گیج هستند. ولی شارع مقدس اسلام به وسیله یک جمله، حکمت و مصلحت این هبوط و نزول را بیان کرده است و من در این باره چند شبی عرایضی می‌گویم.

اولاً باید ذهن شما را به یک حقیقتی روشن کنم و شما را به یک واقعیتی که نوعاً از آن غفلت دارید متنبه و متذکر کنم سپس وارد مبحث شوم. آن مطلبی که همه شما باید متذکرش باشید این است که: «شما بدن نیستید.» شما، شخص شما، هویت شما، آنی‌که می‌گوید من، آنی‌که به بینی‌اش باد افکنده

است و دنیا را قبول ندارد، آنی‌که کبریائیتش فضا را پر کرده است، او، این بدن نیست. آشیخی که بالای منبر دارد حرف می‌زند بدن نیست. این آقایان محترمی که گوش به سخنان من می‌دهند، بدن نیستند؛ بلکه یک جوهری عالی‌تر و یک شخصیتی بالاتر هستند، که به بدن محیط هستند و به بدن تعلق دارند و به بدن علاقه دارند، مانند علاقه‌ای که پادشاه به مملکتش دارد و مانند علاقه‌ای که ناخدا به کشتیش دارد و مانند علاقه هر مدیری که به اداره‌اش دارد.

شما آن هستید. این بدن مرکوب شماست. این بدن لباس شماست. آن‌چنان که این لباس را می‌پوشید، بدن هم مانند لباس برای روح ماست که آن را می‌پوشد در موقع بیداری و می‌کند در موقع خواب و در موقع مرگ. فرق بین خواب و مرگ این است که در خواب بدن اندکی کنده می‌شود و در مرگ کامل کنده می‌شود و الا فرق بین خواب و مرگ نیست. حضرت امیرالمؤمنین7 هم فرموده‌اند خواب برادر مرگ است. در خواب تعلق روح از این بدن کاسته می‌شود، لذا چشم نمی‌بیند، گوش نمی‌شنود، زبان حرف نمی‌زند، پا راه نمی‌رود و دست حرکت نمی‌کند ولی اندک تعلقی از روح به بدن هست که به واسطه همان تعلق مجدداً بدن را به جنبش و به حرکت می‌آورد. در مرگ به کلی تعلق قطع می‌شود.

در نتیجه شما سوار بر بدن هستید. شما محیط بر بدن هستید. شما بدن را می‌چرخانید ولی شما توی بدن نیستید. این نکته‌ها را دقت کنید. جگر توی بدن است. شکم توی بدن است. مغز سر توی بدن است. مغز قلم توی قلم و استخوان است و استخوان توی بدن است. شما بر بدن محیط هستید. برای این که بچه‌ها هم درست بفهمند مانند احاطه این نور به آن پلاتین و سیمی که وسط لامپ است. نور توی آن نیست. آن سیم نور را در خود نگرفته است. نور به سیم احاطه دارد و ظاهر و باطن و همه جای او را گرفته است. فی المثل روح شما هم نسبت به بدنتان این‌چنین است که احاطه به ظاهر و باطن دارد. بدن عرش روح است. «الروح علی البدن استوی» [3] روح بر بدن مستولی است و آن شما هستید.

روح در این عالم نیست. روح شما توی این مسجد و توی این شبستان نیست. آنی که میان شبستان است بدن هست. روح شما احاطه بر شبستان و بر مسجد و بر بیرجند، بر خراسان، بر ایران، بر آسیا، بر کره زمین، بر منظومه شمسی دارد. روح توی بدن شما نیست. آن چیزی که نشسته بدن شماست. آن چه الآن به من توجه دارد و با چشمش مرا می‌بیند و با گوشش حرف مرا می‌شنود که وضع و محاضات دارد، بدن است. روح بالاتر است. نشئه روح، نشئه عالی‌تری است، نهایت به

بدن تعلق دارد و توجه شدید دارد. عاشق بدن است. خدای متعال یک محبتی از این بدن به روح داده است که صد برابر محبت مجنون به لیلی است. هزار برابر عاشق به معشوق، روح به بدن علاقه دارد. آن‌قدر او را دوست دارد که خیال می‌کند خودش اوست. آن قدر روح علاقه به بدن دارد که به غلط تصور می‌کند خودش بدن است. شما آن‌قدر عاشق هستید و او را در بر گرفته‌اید که گاهی امر بر خود شما هم مشتبه می‌شود.

آن‌قدر عاشق است که اگر مختصر لکی روی صورتش پیدا شود، مضطرب و منقلب می‌شود و به دکتر مراجعه می‌کند که این جای صورت من لک شده است، دوا می‌خواهم. معالجه کنید. هر چه می‌خواهید بر بدن من فرو کنید. سوزن می‌زنید بزنید، اماله می‌کنید بکنید، هرکاری می‌توانید بکنید که این لکه از بین برود. این از شدت علاقه‌ای است که به بدن دارید.

برای فهمیدن این‌که تو بدن نیستی و بدن تو نیست، خدا خواب را معین کرده است که در خواب از بدن جدا می‌شوید، البته این جدایی کلی نیست. جای شما برزخ است ؟؟؟ 20:15 تا معارف نفسیتان روشن شود تا حقایق را خوب بتوانید وجدان کنید. اگر بتوانید خودتان را از بدن بکنید در نشئه برزخ هستید. برزخ جایی پشت مسجد نیست. وقتی می‌گویند از دنیا رفت به آخرت یا از عالم دنیا به عالم برزخ رفت، مثل از داخل مسجد به کوچه رفتن نیست. برزخ پشت این مسجد. برزخ پشت این شهر نیست. برزخ پشت کره زمین نیست. بزرخ پشت این منظومه شمسی نیست. عالم برزخ عالمی است محیط به این عالم ماده. تو خودت را از بدن بکن، تو موجود برزخی هستی، عالم تو عالم برزخ است و آن عالم، عالمی وسیع است.

آقایان محترم روز چهارشنبه کجاست؟ رفت. نیست. امروز گذشته که پنجشنبه بود کجاست؟ رفت. مرد. نیست. اول امشب که افطاری نوش جان می‌کردید، کجاست؟ رفت و نیست. اولی که تشریف آورید به منبر و یا اولی که من منبر آمدم، کجاست؟ رفت و نیست. آن اولی که صلوات فرستادید کجاست؟ نیست. اولی که من خطبه خواندم کجاست؟ نیست. اولی که وارد خواندن شعر شیخ الرئیس شدم کجاست؟ نیست. الآن که لفظ «نیست» از دهان من در آمد، «نون» و «یا» و «سین» و «ت»، به محض اینکه درآمد همین لفظ نیست هم نیست است. هنوز «نون» نیست تمام نشده است، نیست شده است. به «س» نیست که می‌رسم «نون» و «یا» آن نیست. به «ت» نیست که می‌رسم «س» آن نیست.

از طرف دیگر ساعت بعد کجاست؟ نیست؛ نیامده است. 5 دقیقه بعد کجاست؟ نیست؛ نیامده است. 1 دقیقه بعد کجاست؟ نیست؛ نیامده است. 1 ثانیه بعد کجاست؟ نیست؛ نیامده است. پس دنیا یکپارچه نیست است. هر آن‌که هست می‌شود، هست شدنش عین نیست شدنش است. الآن کنه و حقیقت دنیا بر شما روشن شد که نیست اندر نیست اندر نیست است. حیاتش عین نیست شدنش است. زیرا تا که به وجود آمد و هست شدن، همان آن و فوراً نیست است.

یک رباعی یادم آمد بخوانم. این شهر، شهر ذوق است. بدانید هندوانه زیر بغل شما نمی‌گذارم و رشوه هم نمی‌دهم. واقع را می‌گویم. در عین این که متدین هستید، با ذوق هم هستید. یک کسی رباعی گفته است و دنیا را در این رباعی مجسم کرده است. می‌گوید:

دنیا چو حُباب است

حباب، قبه‌هایی است که روی آب پیدا می‌شود، و یک پوسته بسیار نازکی از رطوبت است که وسطش پر از هواست. با پفی، آن حباب و قبه از هم پاشیده می‌شود. این قبه‌های روی آب را که موقع باران ایجاد می‌شود حباب می‌گویند که حقیقت ندارد و یک پوسته‌ای است. مثل کف صابون استادهای در حمام است. چنان آدم را از کف پر می‌کند که خیال می‌کنید 5 سیر صابون مصرف کرده است. در صورتی که یک نخود صابون هم مصرف نکرده ولی با یک پف آنها را بزرگ می‌کند. دنیا هم همین طور است، حتی بدتر از این. می‌گوید:

دنیا چو حباب است ولیکن چه حباب

نی بر سر آب بلکه بر روی سراب

حباب‌های روی آب، یک حقیقتی دارد و یک پوسته نازکی از رطوبت هست. ولی سراب که زمین شوره‌زاری است که به خاطر انکسار اشعه، از دور نمایش آب می‌دهد. آدم خیال می‌کند آب است، وقتی نزدیک می‌رود می‌بیند آب نیست، نمایش آب بوده است. این را سراب می‌گویند. می‌گویند: دنیا مانند حبابی است که آن حباب بالای سراب است نه بالای آب. چون آنچه بالای آب است بالاخره یک مختصر رطوبتی هست ولی سراب که هیچ چیز نیست، شبیه آب است. حباب بالای آن، هیچ اندر هیچ است.

دنیا چو حباب است ولیکن چه حباب

نی بر سر آب بلکه بر روی سراب

و آن نیز سرابی که ببینند به خواب

یک وقت سرابی است که در دنیا آدم نگاه می‌کند و فکر می‌کند آب است، یک وقت خوابیده است و در خواب سراب می‌بیند. خود خواب واقعیت ندارد. لذا سرابش کم واقعیت‌تر است. حباب روی سراب خواب سه تا نیستی دارد.

و آن خواب چه خواب؟ خواب بد مست خراب

یکی شراب خورده است و تلو تلو می‌زند و بعد گیج است. چنین کسی به خواب می‌رود و در خواب سراب را می‌بیند. این شخص در روی سرابی که در خوابش دیده یک حبابی می‌بیند. چهار تا نیستی شد. خود خواب او هیچ چیز نیست. چون فکر و عقل ندارد و ضابطه از تمام قوایش رفته است. خودش چه خری است که خوابش باشد! او در خوابش سراب دیده و روی آن سراب، حباب دیده است. نیست اندر نیست اندر نیست اندر نیست. چهار تا نیستی.

شاعر می‌گوید دنیا هم مثل این است. راست می‌گوید. واقعاً کودک است به تمام معنا، آن‌کسی‌که دل به این دنیا ببندد. حقیقتاً نادان است آن کسی‌که برای دنیا یک جوهریّتی و یک حقیقت ثابته‌ای قائل شود. اصلاً این دار، دار مرگ است. بر خلاف عالم آخرت و برزخ که حیات اندر حیات اندر حیات است.

در «مِیمُرات» یک مکاشفه‌ای را به «ارسطو» -معلم اول- نسبت می‌دهند و من خیال می‌کنم اشتباه باشد. این برای «افلاطون‌الهی» باشد و بعضی جاها هم به افلاطون نسبت داده شده است. ارسطو اهل علم و استدلال و منطق بوده است. افلاطون اهل خلع بدن بوده است. افلاطون می‌گوید: یک موقعی از بدن منخلع و کنده شدم.

کنده شدن از بدن هم یک حقیقتی مسلم است. من خودم استادی داشتم که او خلع بدن می‌کرد. یعنی خودش را از بدن می‌کند و به مرگ اختیاری می‌مرد. یعنی بدن را می‌انداخت و خودش را از بدن کنده و دو مرتبه تعلق به بدن می‌داد. من خودم استادی داشتم که اهل این کار بوده است.

و فرمایش «موتوا قبل ان تموتوا» [4] بمیرید قبل از آن‌که شما را می‌میرانند؛ این یک حقیقتی دارد. «لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین» [5] نسبت به حضرت عیسی مسیح7 می‌دهند که فرموده است: به ملکوت آسمان نمی‌رسد کسی‌که دومرتبه زائیده نشود. یک مرتبه از شکم مادرش زاییده شود و یک مرتبه هم از شکم بدن زاییده شود و بیرون بیاید.

پس معلوم می‌شود از بدن می‌شود بیرون آمد. برای این‌که قلب شما قوی شود، من دیده‌ام کسی را که می‌توانست خودش را بکند. یک موقعی افلاطون انخلاع بدن کرده بود و خودش را از بدن کنده بود. او خودش را در عالم نور دید و در عالم برزخ دید. می‌گوید: یک عالمی بود که در آن عالم، دانایی می‌جوشید.

دنیا عالمی است که نادانی می‌جوشد. تو خودت می‌دانی در زیر پوست بدنت چیست؟ نزدیک‌تر از بدنت به تو چیست؟ هیچ! تو می‌دانی داخل بدنت چیست؟ نه! تو می‌دانی پشت دیوار چیست؟ نه! تو می‌دانی یک دقیقه دیگر چه می‌شود؟ نه! تو می‌دانی یک دقیقه قبل در دنیا چه شده است؟ نه! هر چه از شما بپرسند، همه‌اش «لا أدری» است. نمی‌دانم. دنیا داری است که در آن نادانی از در و دیوار می‌جوشد، حتی برای بزرگترین فیلسوف دنیا. از او هم اگر حقیقت اتم را بپرسید نمی‌داند چیست. کُنه ماده را از او سؤال کنید، می‌گوید نمی‌دانم. اگر بپرسید حقیقت الکترون چیست؟ حقیقت پروتون چیست؟ می‌گوید: نمی‌دانم. اگر هم توصیف کند به یک خواصی و آثاری تعریف و توصیف می‌کند، اما کنه آن چیست؟ نمی‌داند. کنه انرژی و قوه چیست؟ لفظ فرنگی قوه، انرژی است. فوکولی‌ها دلشان می‌خواهد به زبان فرنگی حرف بزنند. به ما اعتراض می‌کنند که چرا لغت عربی می‌گوییم؛ به خودشان اعتراض است که چرا لغت فرنگی می‌گویند؟

کنه انرژی چیست؟ نمی‌دانند. کنه ماده چیست؟ نمی‌دانند. به آثار تعریف و توصیف می‌کنند و الا کنه آن را نمی‌دانند. حقایق این عالم بر همه حتی بزرگترین فیلسوف دنیا، مثلاً فرض کنید انیشتین، مجهول و مخفی است. فقط آثاری را از اشیائی می‌فهمند. خودشان هم می‌گویند که مجهولات ما نسبت به معلومات ما، سمت رقم نه را به صفر دارد. یعنی دانایی ما نسبت به نادانی ما، این قدر کم است که مثل صفر است نسبت به رقم 9 که بزرگترین رقم است. پس دنیا دار جهل است.

افلاطون گفت: در آن عالم دیدم علم می‌جوشد، دانایی می‌جوشد، حیات و زندگی می‌جوشد، نورانیت و روشنایی می‌جوشد، غنا و ثروت و دارایی می‌جوشد. این‌جا آن قدر نادار و ناتوان هستید که حد ندارد. یک پشه اگر در آن بینی گنده‌ات برود، چنان به حسابت می‌رسد که کارت را می‌سازد. شما که هیچ، حتی آن امپراطور بزرگ دنیا یعنی نمرود هم اینچنین است. او از آن بینی گنده‌های دنیا بود که به هر کجای دنیا ریگ می‌زدی به بینی او می‌خورد. این فضا و جو و سیارات ظرفیت و گنجایش بینی او را نداشت. خیلی گنده‌بینی بود. با خدا به جنگ آمد. پدرنامرد تو نمی‌فهمی حریفت کیست؟

حمله بردند اسپه جسمانیان سبلتت را بر کند یک یک قدر

جانب قلعه و دژ روحانیان تا بدانی کالقدر یعمی الحذر

به هر حالت با خدا در جنگ شد. خدا قشون‌های عجیب دارد. قشون‌های آسمانی دارد. قشون‌های دریایی دارد. قشون‌های زمینی دارد. پیاده نظام دارد. سواره دارد. توپخانه دارد. بحریه دارد و... به یکی از کوچکترین افراد قشون هوایی‌اش دستور داد که برو و حساب او را به دستش بده که خیلی باد و افاده کرده. چهار صباحی جلویش را ول کردیم به ار و تیز و جست و خیز افتاده و به طرف ما لگد می‌پراند. می‌گوید: من خدایم من خدایم من خدا. مگر شیخ عطار که یکی از اقطاب صوفیه است، در «بی‌سرنامه» نمی‌گوید:

من خدایم من خدایم من خدا

فارغم از کبر و کینه وز هوا

شیخ عطار تو غلط کردی خدایی! إن شاء الله در بحث الوهیت برای شما خواهم گفت. برو دهانت را آب بکش.

نمرود (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلی) [6] می‌گفت. به یک پشه کوچک دستور دادند حساب او را برس. پشه آمد مثل دکتری که آنژکسیون [7] او همراهش است. آنژکسیون دکترها در جعبه‌ای در جیبشان است ولی مال پشه به خودش چسبیده و همان نیش و دم اوست. خود پشه آن قدر کوچک است که باید با چشم مسلح و با عینک یا ذره‌بین دیده شود. آن‌وقت نیش او آن‌قدر کوچک است که به اندازه یک هزارم بدن اوست. نیش به آن کوچکی، مثل سوزن دکترها سوراخ هم دارد. واقعاً صنع خدا چقدر لطیف است. (وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ) [8] واقعاً لطیف است آن خدایی که مصنوعش به این لطافت است. این پشه آمد در بینی نمرود و یک جای نرم ملایمی را پیدا کرد و آن‌جا نشست. یک عصب ملایم را هدف گرفت و سوزنش را فرو کرد و زهرش را ریخت. عصب متورم شد. دست نمرود به او نمی‌رسد چون او به پناهگاهی رفته که سر سوزن هم به آن نمی‌رسد. هفت هشت ضربه به بینی‌اش زد. بینی متورم شد. اعصاب مسموم شد. رفت به جایی که عرب نی بیندازد. یک پشه کوچک، بینی این قلدر عظیمی را که ار و تیزش عالم را پر کرده، به خاک مالید و پدرش را در آورد. این‌قدر ما عاجز هستیم. (خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعيفا) [9] ای ضعیفه! این نشئه، نشئه عجز است. یک لپه در روده یا معده‌ات گیر کند، داد و فریادت به آسمان بلند می‌شود که آی دلم! آی

دکتر! آی دکتر! این قدر در این عالم ماداری ضعف و عجز است. ولی عالم آخرت، عالم توانایی است، عالم زندگی است.

افلاطون گفت: دیدم غنا در آن عالم می‌جوشد. قدرت در آن عالم می‌جوشد. علم و دانایی در آن عالم می‌جوشد. گفت به فکر رفتم که چه طوری به این‌جا آمدم؟ تا به فکر رفتم، دیدم در بدنم هستم. همین گفتار افلاطون نشانه صحت انخلاع اوست.

لازم بود مقداری این عرایض را به سمع مبارک شما برسانم تا مقداری فکرتان بالاتر بیاید. شما بدن نیستید. شما محیط بر بدن هستید. عالم خود شما، عالم برزخ است. این دنیا، عالم بدن شماست. شما تعلق به بدن دارید. چون تعلق به بدن و علاقه به بدن دارید شما را «دنیوی» می‌گویند و الا خود شما برای عالم آخرت هستید.

تا بدانی که تن آمد چون لباس روح را توحید الله خوش‌ترست دست و پا در خواب بینی وایتلاف

رو بجو لابس لباسی را ملبس غیر ظاهر دست و پای دیگرست آن حقیقت دان مدانش از گزاف

نتیجه اینکه روح از عالم دیگری است. پیش از آن که روح را به بدن تعلق بدهند در نشئه آزادی، در نشئه زندگی، در نشئه دانایی و در نشئه توانایی بوده است. بیخ گلوی او را گرفته‌اند و به این نشئه کثیف دنیا آورده‌اند و او را به این بدن علاقمند کرده‌اند. او را از عالم قدرت و نیرو، به عالم عجز و ضعف و ناتوانی چپانده‌اند. او را از عالم علم و دانایی به این نشئه جهل آورده‌اند. چرا؟

شیخ‌الرئیس ابن سینا همین را می‌گوید:

فلأی شیء اهبطت من شامخ إن كان أحبطها الإله لحكمه

عالى إلى القعر الحضيض الأوزع طويت على الفتن البيب الأورع

می‌گوید حکمت این کار چیست که ما را در این قفس و این منجلاب انداخته‌اند؟ چرا ما را از عالم حیات به عالم ممات آورده‌اند. حکمتش چیست؟

جناب شیخ الرئیس! بیا سر بر دربار ولایت بگذار؛ بیا در مقابل قرآن خضوع و خشوع بکن تا قرآن و شارح قرآن که پیامبر و ائمه: هستند، به یک جمله حکمت آوردن تو را به دنیا بیان کنند. قرآن می‌گوید:

(وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُون) [10]

خیلی کُردی و ساده و روشن و همه‌کس فهم گفته است. می‌دانی چرا تو را از بالا، پایین آوردیم؟ برای این‌که بندگی خدا کنید. بندگی چه کار می‌کند؟ مبحث دوم را گوش کنید. یک صفحه تازه‌ای باز می‌کنم. بندگی خدا، برای خدا یک سر سوزن نفع ندارد. اگر تمام جن و انس شب و روز مشغول بندگی شوند، یک سر سوزن بر مقام خدا نمی‌افزاید. مثل این‌که اگر تمام جن و انس، کافر بالله شوند و معصیت خدا را کنند، یک سر سوزن به خدا صدمه‌ای نمی‌زند.

یک مثال بزنم که بچه‌ها هم بفهمند. این آفتاب را دیده‌اید؟ آفتاب در آسمان چهارم در نهایت نورانیت است و نور و حرارت پخش می‌کند. به نور و حرارت آفتاب، موجودات این کره و بلکه سایر کرات ادامه زندگی می‌دهند. اگر نور آفتاب به کلی از ما قطع شود که هیچ نیاید، بعد از دو ساعت، همه ما می‌میریم. اگر دو ساعت نور و حرارت آفتاب، هیچ نیاید که به ما برسد، همه حیوانات می‌میرند و همه گیاهان از بین می‌روند. او دائماً از محل خودش نور را پخش و حرارت را بخش می‌کند. حالا، شما جلوی آفتاب برو و به خودت حمام آفتاب بده. بهترین حمام‌ها، حمام آفتابی است. در یک جای خلوتی، سر تا پا برهنه بشوید و مرتب خودتان را به آفتاب بدهید که نور آفتاب تمام میکروب‌های بدن تو را می‌کشد. اگر هم در نقاطی باشد که شعاع فوق‌بنفش آن بیشتر باشد، استخوان و پی شما را محکم می‌کند مثل عرب‌ها. یا مثلاً کتاب بردار و با نور آفتاب دعا و قرآن بخوان. هزار تا از این کارها را بکنید یک سر سوزن بر آفتاب چیزی افزوده نمی‌شود. حالا برو جلو آفتاب فحش بده که چرا نور می‌دهی؟ چرا روشنایی می‌دهی؟ یک سر سوزن به او صدمه‌ای نمی‌رسد. او در مقام شامخ و عالی خودش است.

مه فشاند نور و سگ عو عو کند

هر کسی بر خلقت خود می‌تند

***

گر جمله کائنات کافر گردند

بردامن کبریاش ننشیند گرد

اشراق شمس احدیت و افاضات نور الوهیت به تمام ممکنات می‌شود. نور علم، نور قدرت، نور رحمت، نور هیمنت، نور سلامیّت، نور مؤمنیّت، نور کبریائیّت، نور عزّت، نور عظمت، نور سلطنت و برو تا آخر اسماء الهیه، این‌ها اشعه انوار الوهیّت است و دائماً خدای متعال پخش و بخش می‌کند. فیض خدا تمام ممکنات را می‌گیرد؛ خواه این‌ها از خدا برگردند یا برنگردند. الآن جمعیت

کره زمین چهار میلیارد است. دو میلیاردش، این سگ‌های مادی و ماتریالیست‌ها هستند که منکر خدایند. همین توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها و سگ و شغال‌ها که منکر خدا هستند. از این که انکار خدا می‌کنند، ذره‌ای به ساحت الوهیّت نقصی وارد نمی‌شود؟ ابداً. یک عده هم مؤمنین و اخیار و ابرار هستند که شب و روز بندگی خدا می‌کنند، نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، دعا می‌خوانند و به درگاه خدا اشک می‌ریزند. کار این‌ها چیزی بر خدا اضافه می‌افزاید؟ نه.

صفحه دومی که باز کرده‌ام که مخصوصاً جوان‌ها باید خوب توجه کنند. اگر توجه کنید خدا شما را عوض می‌کند. عبودیّت برای خدا هیچ فایده‌ای ندارد. پس عبودیت چه می‌کند؟ عبودیت شما را هزار درجه بالاتر از آن‌چه در نشئه خودتان بودید می‌برد. چطور عبودیت ما را بالا می‌برد؟ بله! خم و راست شدن و «سبحان ربی العظیم و بحمده» گفتن و «سبحان ربی الأعلی و بحمده» گفتن و دروغ نگفتن و غیبت نکردن و افترا نبستن و نگاه نکردن به زن مردم و قمار نزدن و شراب نخوردن و مکه رفتن و زکات دادن و... که عبودیت است، انسان را بالا می‌برد. حتی بالاتر از آنچه بودیم؟ بله.

یک مثال برای شما بزنم. «خر» را که همه می‌شناسید. من بی‌ادبی نمی‌کنم. همه از اسم او بدتان می‌آید و اگر هم گیرتان بیاید، روی او می‌پرید و دوپشته سوارش می‌شوید. فرض کنید این خر را بار زده‌اند و از راه نمکزار برده‌اند. حیوان لنگ زده و به زمین خورده و جان سپرده. صاحبش هم او را در معدن نمک انداخته. بعد از مدتی، سی سال یا صد سال، به حکم مجاورت که «المجالسه مؤثره و الطبیعه مسرقه»، نمک می‌شود. جلیس آدم هرچه باشد آدم همان‌طور می‌شود. این هم بحث مفصل و شیرینی است که اگر تناسبی پیدا کرد یک شب برای شما مفصل این بحث را می‌گویم که همجنس شدن و رفیق شدن، مأنوس شدن و همسایه شدن با بد، آدم را بد می‌کند و با خوب، آدم را خوب می‌کند؛ چه در مادیات و چه در معنویات. شما یک ظرف آب را با قند و شکر همسایه کنید، آنچنان این آب شیرین می‌شود که آدم می‌خورد حظ می‌کند. اما همین را با تریاک یا کَبَر -خیار ابوجهل- یا حنظل همسایه کن، آن‌چنان آن را تلخ می‌کند! همین آب است ولی وقتی با شکر همسایه شده، خاصیت شکر را گرفته و با تریاک همسایه شده، خاصیت تریاک را گرفته است. روح هم همین‌طور است. این یک حکم کلی در عالم است که «المجالسه مؤثره» نشست و برخاست اثر دارد «و الطبیعه مسرقه» طبیعت هم دزد است. خوی رفیق را می‌دزدد و به خودش می‌گیرد. لذا همین خر که نمکزار افتاده، بعد از 50 تا 60 سال به حکم غلبه نمک بر او، نمک شده است. آن وقت مثلاً یک سیر سُم همین خر را که نمک شده، می‌سابند و در نمکدان می‌ریزند و سر سفره

می‌گذارند. شما هم اول غذا انگشتتان را تر می‌کنید و به همین نمک می‌زنید و می‌گویید: «بسم الله الرحمن الرحیم من أوله إلی آخره» یعنی شما همان سم خر را به عنوان تیمّن و تبرک، افتتاح به او می‌کنید. چه شده است؟ این همان خر بود ولی خر در نمکزار افتاد. انقلاب ماهیت پیدا کرد و ماهیتش ماهیت نمکی شد. قیمت پیدا کرد.

هیزم تیره حریف نار شد در نمکلان چون خر مرده فتاد

تیرگی رفت و همه انوار شد آن خری و مردگی یکسو نهاد

آهن سیاهِ سختِ سرد، در آتش که می‌رود، روشن و نورانی و ملایم و داغ می‌شود. از این قبیل مثال زیاد است.

عبودیت چه کار می‌کند؟ معنای عبودیت را فردا شب می‌گویم. زمان ما تمام شده است. عبودیت انسان را مثل هیزمی می‌کند که در آتش می‌افتد. چون معنای عبودیت این است که انسان بین دو دست جمال و جلال خدای سبحان مثل مرده بین دو دست غسّال شود. حرکت نکند جز به تحریک خدا و منزجر نشود جز به زجر خدا. چنانچه در افعال غیراختیاری، ما در تحت دو دست جمال و جلال خداییم.

غمضه جان ستانش با من ناامید

یفعل ما یشاء یحکم ما یرید

در افعال اخیاری‌مان هم باید بالاختیار خودمان را زیر اختیار خدا بیندازیم و مثل مرده بین دست غسال شویم و هر طوری‌که خدا حرکت می‌دهد حرکت کنیم. این را مفصل فردا شب می‌گویم. این‌طور که شدیم حال ما، حال آن خر و نمکزار می‌شود. حال ما، حال هیزم و آتش می‌شود. حال ما، حال آهن و آتش می‌شود.

«العبودیه جوهرهٌ کُنهُها الربوبیّه» [11] ، «عَبدی أطِعنی حتّی أجعَلک مِثلی أو مَثَلی» [12] ما رنگ صفات الهی را به خود می‌گیریم. وقتی که ما فانی در حق شدیم فانی بالاختیار شده‌ایم، یعنی بنده خدا شده‌ایم. فنا این است، نه چرت و پرت‌های صوفی‌ها و قلندرها. فنای ذاتی معنا ندارد.

سیه‌رویی ز ممکن در دو عالم

جدا هرگز نشد و الله اعلم

یعنی هرچه او می‌خواهد طبق خواسته او، جنبش و آرامش خودمان را قرار دهیم. اگر این‌طور شویم در انوار جمال و جلال الوهیت غرق می‌شویم و از آن انوار اشعه به ما می‌تابد. بالاتر از آن مقامی که در عالم برزخ قبل داشتیم، به هزار درجه بالاتر می‌رویم. خدا برای این‌که از مقامی که داریم به هزاران میلیارد درجه بالاتر برویم ما را به دنیا آورده است. طریق بالا بردن، عبودیت و خدا را پرستیدن است.

خدایا به ذات مقدست همه ما را بنده حقیقی خود بفرما. ما را با نور معرفت خودت و عبودیت خودت روشن بفرما.

ای برتر از معارج گردونی

شایسته نیست از تو چنین دونی

خودت را پست کردی، در پِهن‌ها می‌روی غلط می‌زنی! تو شهباز صاعد لاهوتی، پرواز کن.

بیدار شو که با پر جان پری جولان دهد به جو الوهیت ای برتر از معارج گردونی حق ارجعیت گوید و تو در خواب

ای پشه تا ببینی عنقا را بال وجود مرغ هیولا را شایسته نیست از تو چنین دونی اهریمنت به فکر شبیخونی

(یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّة ارْجِعي إِلی رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّة) [13]

خوابیدی؛ غرق ماده شده‌ای. در لحاف بدن خوابیدی. همه‌اش خوردن، جماع کردن، خندیدن، کارهایی که خرها و گاوها می‌کنند. خوار شده‌ای! خوابی!

بی علم کمتر از خر عیسایی

گیرم زتوست ثروت قارونی

این علم، علم خداشناسی است.

صلی الله علیک یا اباعبد الله، ای پدر بندگان خدا، صلی الله علیک یابن رسول الله، صلی الله علیک و رحمه الله و برکاته.

شب جمعه است و شب زیارتی امام حسین7 است.

به لطف خدا و به لطف حضرت سید الشهدا7 نوع زیارتی‌های امام حسین7 را مشرف شدم. خدا به حق پیغمبر9 شما را به زیارت سیدالشهدا7 مشرف کند.

زیارت عرفه رفته‌ام. زیارت اربعین رفته‌ام. زیارت ماه رجب و شعبان و نیمه شعبان و سوم شعبان رفته‌ام. یک زیارت از امام حسین7 نکرده‌ام که آرزوی من است و خیلی هم دلم برایش می‌سوزد و آن زیارت عاشوراست که در عمرم نتوانسته‌ام زیارت عاشورا بروم. و دل من برای این خیلی لک دارد.

خدایا به حق پیغمبر9 و به حرمت فاطمه اطهر3 و به حق مرتضی علی حیدر7، راه زیارت امام حسین7 را به روی شیعیان جهان باز بفرما.

این‌ها که شیعه را از تشرف به اعتاب مقدسه و زیارت موالیشان مانع شده‌اند، این‌ها که دور ائمه ما: را مثل افعی و اژده‌ها گرفته‌اند و شیعیان را می‌گزند، به حق خاتم النبیین9 و به حق مرتضی علی7 ریشه کن بفرما.

شب جمعه و شب زیارتی امام حسین7 است. دستمان که نمی‌رسد به حرمش برویم، از همین جا دل‌ها را قافله کنید و بفرستید در حرم سیدالشهدا7 تا زیارتی کنیم و اشکی بریزیم.

صلی الله علیک یا أباعبدالله.

صلی الله علیک یابن رسول‌الله.

السلام علی الشیب الخضیب.

اهل علم شما گریه کنید. مشق گریه بدهید و تعلیم گریه بفرمایید به سایرین.

السلام علی الشیب الخضیب. السلام علی الخد التریب.

معنا کنم زن و مرد بلند بلند بنالید.

سلام ما بر ریش پر خون حسین7.

کی ریش امام حسین7 پر از خون شد؟ سادات! بنی‌فاطمه! همان وقتی‌که سنگ بر پیشانی نازنینش رسید خون از جبین مبینش به محاسن شریفش رسید. خون‌ها را امام حسین7 گرفت.

یا اباعبدالله.

به طرف آسمان می‌پاشید. خون‌ها را به عمامه‌اش می‌مالید. دید خون زیادتی می‌کند.

یا اباعبدالله.

خم شد دامن پیراهن را بلند کرد، خون را بر طرف کند.

الحمدلله خیلی‌هایتان به حال گریه آمدید. هرکس اشک می‌ریزد دست و سر و ناله‌اش را مرخص کند.

پیراهن را بلند کرد خون‌ها را پاک کند سفیدی دل نازنینش نمایان شد.

عبارت مقتل این است:

«فاتاه سهم محددٌ مسمومٌ له ثلاثُ شعب» [14]

یک لامذهبی چنان تیر سه شعبه‌ای زهرآلود.

ای وای.

«فوقع فی قلبه الشریف» [15]

بحق مولانا الحسین المظلوم و باهل بیته و اصحابه، با چشمان گریان و دل‌های نالان ده مرتبه بلند: «یا الله»

دعاها را آمین بگویید و بروید. گفتارها مقدمه توسل بود و توسل مقدمه دعاست. از دعا فرار نکنید. چند دقیقه دعاها را آمین بگویید بعد تشریف ببرید.

خدایا به قطرات خون امام حسین7 همین ساعت امر ظهور امام زمان7 را اصلاح بفرما.

فرج آن بزرگوار را نزدیک فرما.

دیده‌های ما را به جمالش و دست‌های ما را به دامانش برسان.

دل ما را از نور معرفت خودت و ولایت ولیّت -امام زمان7- مملو و متجلی فرما.

قلب مطهر حضرت بقیه‌الله7 را از ما خشنود بدار.

ما را در ظل ولایش از هر خطا و اشتباه و از هر خطر و صدمه‌ای حفظ بفرما.

ما را در دو عصر غیبت و ظهورش به یاری و خدمتگزاریش موفق بفرما.

مشکلات ما و همه شیعیان جهان را به احترام امام زمان7 حل و سهل و آسان فرما.

گرفتاری‌هایمان را برطرف فرما.

گرفتاران بی‌گناهمان را خلاص فرما.

گناهان ما را ببخش.

توفیق پرهیز از گناه و توفیق تقوا تا آخر عمر طولانی به همه ما عطا بفرما.

مسلمانان جهان را به عزّ قرآن معزّز و محترم بدار.

شر کفار و ضرّ اشرار را از مسلمین جهان، سیما شر یهود عنود را دور فرما.

شرشان را به خودشان برسان.

آن‌هایی‌که ما را هدایت و دلالت به ولایت اهل بیت: کرده‌اند علما و روحانیین ما، خطبا و وعاظمان، پدران و مادران سال خورده، پیرمردها و پیرزن‌های متدین که ما را با آل محمد: آشنا کردند و مردند همه را با ائمه طاهرین: محشور فرما.

آنانی که زنده هستند طول عمر و عز کامل و تأیید شامل به همه‌شان عطا بفرما.

سلسله جلیله روحانیه در هر نقطه روی زمین هستند، خاصه روحانیت این شهر، از گزند اغیار و فجار حفظ فرما.

ما را قدردان نعمت وجودشان بگردان.

آقایان محترمین و بانوان مخدرات غیر از آنچه عرض کردم هر حاجتی شرعی دیگر دارند روا بفرما.

خدمات و عرض ارادات از مؤسسین و خدّام مجلس به کرمت قبول بفرما.

پاداش جلیل و اجر جمیل در دنیا و آخرت به آنان و به همه خدمتگزاران اهل بیت: عطا بفرما.

بیماران‌مان را لباس عافیت بپوشان.

بیماری نادانی را از پیر و جوان ما دور گردان.

عواقب امور را به خیر بفرما.

بالنبی و آله و عجل اللهم فی فرج مولانا صاحب‌الزمان7.

[1] . روم: 30

[2] . محمد 36

[3] . ؟؟؟

[4] . ؟؟؟

[5] . شرح أصول الكافي (صدرا)، ج 1، ص 361

[6] . نازعات: 24

[7] . آمپول

[8] . انعام: 103

[9] . نساء: 28

[10] . ذاريات: 56

[11] .

[12] .

[13] . فجر: 28

[14] . اللهوف: ص 120

[15] . اللهوف: ص 120